

باید و نبایدهای دیوان آسیایی حقوق بشر

احمد رضا توحیدی

گروه حقوق بین الملل دانشگاه قم

درآمد

حقوق بشر محصول تمدن و تحولات جدید و به عنوان حداقل‌های زیست مناسب بشر و بایدها و نبایدهایی تلقی می‌شود. که زمینه رشد شخصیت فردی و اجتماعی فرد را فراهم می‌آورد. [□] به طور مشخص امروزه از حیث قواعد و موازین حقوقی و صرفنظر از مباحث مربوط به مبانی معرفت شناختی، جامعه‌شناختی و فلسفی هر یک از قواعد، تاکید بر این است که اولین سند بین‌المللی - که قواعد انسانی و ضرورت منع تبعیض را شناسایی کرد و به‌عنوان تعهد حقوقی بر ذمه کشورها قرار گرفت - منشور ملل متحد (سند تاسیسی سازمان ملل) و پس از آن، اعلامیه جهانی حقوق بشر و به دنبال آن مجموعه اسناد و مقرراتی است که توسط ارگان‌های مختلف سازمان ملل در فرآیندی مشارکتی با حضور نمایندگان کشورها و فرهنگ‌های مختلف جهان و مبتنی بر اراده آزاد کشورها شکل گرفته و تعهداتی را متوجه کشورها کرده است تا در روابط با شهروندان خود یا حتی اتباع کشورهای دیگر موظف به رعایت آن‌ها باشند و متقابلاً قیود و الزاماتی نیز مشخص شده است که شهروندان در روابط با یکدیگر یا با حکومت‌ها رعایت کنند. مجموعه این سندها - که طیف بسیار

وسعی را شامل می‌شود و بر اساس این سندها، ارگان‌ها و نهادهای نظارتی مختلفی نیز شکل گرفته است - از حیث موضوع و محتوا برابر یک دیدگاه فنی به سه طیف تقسیم شده‌اند:

۱. اسنادی که بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ با غلبه حقوق سیاسی و مدنی تصویب شده‌اند که معروف و مهم‌ترین آن‌ها میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی است.
۲. اسنادی که پس از ۱۹۸۰ با غلبه حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تصویب شده‌اند که معروف و مهم‌ترین آن‌ها میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است.
۳. اسنادی که پس از ۱۹۸۰ یا حتی سال‌های قبل از آن با مبنای نه حق فردی و نه حق گروهی بلکه بر مبنای حقوق مشترک همه انسان‌ها یا همه شهروندان یک کشور تصویب شده‌اند که به حقوق همبستگی معروف شده و مواردی از قبیل: حق بر محیط زیست سالم، حق بر صلح و امنیت، حق بر توسعه، حق بر انرژی را در این طیف می‌بینند.^{□□}

برای تبیین نظری همگرایی منطقه ای و نقش آن در سیاست بین الملل امروز به طور عام و تحولات استراتژیک آسیا به طور خاص طبیعتاً باید در ابتدا جایگاه "همکاری" را نظریات مطرح در روابط بین الملل مورد بحث و بررسی قرار داد. سیر نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل در قرن بیستم و تا کنون حکایت از آن دارد که این عرصه همواره صحنه مناظره رئالیسم و لیبرالیسم بوده است. اگر چه از رئالیسم به عنوان جریان غالب نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل یاد شده است، اما لیبرالیسم نیز در نحله‌های مختلف آن نقش مهمی در غنابخشی نظری به این رشته ایفا کرده است.

از منظر رئالیسم دولت‌ها بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل‌اند؛ محیط یا نظام دولتی که دولت‌ها در آن زندگی می‌کنند، اساساً آناشیک است؛ تعارض در این نظام را در بهترین حالت می‌توان در جهت کاهش احتمال جنگ اداره نمود، اما جنگ را نمی‌توان منسوخ کرد و در کل نکته اصلی آنکه راه‌حل نهایی برای جنگ وجود ندارد؛ توسل به منافع مشترک بشر در بقاء و توسل به حکومت جهانی به جای نظام مرکب از دولت‌ها، جملگی پوچ است، مدیریت نظام باید مبتنی بر "منافع ملی" دولت‌ها باشد و بهترین راه حفظ صلح، برقراری موازنه قدرت است (مشیرزاده ۱۳۸۴).

در حوزه سیاست خارجی، رئالیسم سرشت روابط دولت‌ها را بر مبنای رقابت و تضاد تحلیل می‌کند و با طرح مفاهیمی چون معمای امنیت، خودیاری و بی‌اعتمادی دولت‌ها به نیت یکدیگر، همکاری میان آنها را در بهترین حالت محدود و ناپایدار می‌داند بر این مبنای رئالیسم رسالت اصلی دولت‌ها را افزایش قدرت (البته با تکیه بر خود) برای حفظ بقا و امنیت در نظام بین‌الملل آنارشیک می‌داند. بنابراین از منظری رئالیستی همگرایی منطقه‌ای و پدیده‌هایی مانند آن از اهمیت چندانی برخوردار نیستند و نباید در تحلیل و تجویز به آنها چندان توجه کرد. البته واقع‌گرایان امکان همکاری میان دولت‌ها را در برخی شرایط امکان‌پذیر و مطلوب می‌دانند و آن تشکیل ائتلاف است. نقطه عزیمت این نظریه‌پردازان در بحث ائتلاف، وضعیت آنارشیک (به معنای فقدان حکومت مرکزی) در نظام بین‌الملل است. از منظر اینان، آنارشی موجب ایجاد ابهام پایدار در روابط میان دولت‌ها می‌گردد و این ابهام باعث می‌شود تا آنان نسبت به نیت یکدیگر، به ویژه در آینده همواره بدبین باشند. در این چارچوب، از منظر آنان، دولت‌هایی که منافع مشترکی دارند، با یکدیگر ائتلاف تشکیل می‌دهند. از منظر این نظریه‌پردازان، تمامی ائتلاف‌ها جنبه موقتی دارد و شکل‌گیری ائتلاف‌های دائمی میان کشورها اساساً امکان‌پذیر نیست. از منظر آنان، همیشه امکان تغییر منافع دولت‌ها و بالتبع، تغییر ائتلاف‌ها وجود دارد و از این رو، کشورها نباید ائتلاف را به عنوان یک امکان درازمدت تلقی کنند.

به گمان اینان، دولت‌ها در پهنه بین‌المللی به طور کلی دو استراتژی را پیگیری می‌کنند و بر مبنای این دو استراتژی، به ائتلاف با سایر کشورهای بی‌که با آنان منافع مشترکی دارند، مبادرت می‌ورزند. این دو استراتژی

^{۱۲} ۲- همراهی عبارتند از : ۱- موازنه‌گری

^۱ -Balancing

^۲ - Bandwagoning

موازنه‌گری بنا بر تعریف شکل‌دهی به یک ائتلاف یا مشارکت در آن برای برقرار موازنه در برابر رقیب قدرتمند است. همراهی نیز به "پیوستن به ائتلاف قوی‌تر" تعریف شده است. در واقع موازنه‌گری و همراهی دو استراتژی (S. M. Walt ۲۰۰۹) کاملاً متفاوت شکل‌دهی به ائتلاف به شمار می‌آیند.

در مقابل، نظریه لیبرالیسم برداشتی دیگر از سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند که مفروضه‌های اصلی آن را می‌توان به صورت ذیل دسته‌بندی کرد:

(۱) لیبرال‌ها معتقدند همه انسان‌ها موجوداتی عقلانی‌اند. عقلانیت را می‌توان به دو شکل به کار برد:

الف) به شکل ابزاری به عنوان توانایی شکل‌دادن و تعقیب منافع

ب) توان فهم اصول اخلاقی و زندگی براساس حکومت قانون

۲- لیبرال‌ها به آزادی فردی بیش از هر چیز بها می‌دهند.

۳- لیبرالیسم برداشتی مثبت یا مترقی از سرشت بشر دارد. لیبرال‌ها معتقدند می‌توان به تغییراتی در روابط

بین‌الملل دست یافت. آنان بر امکانات کارگزاری انسانی برای تأثیر بر تغییر تأکید می‌کنند

در واقع لیبرالیسم بر خلاف رئالیسم و به طرق متمایزی تفکیک میان قلمرو داخلی و بین‌المللی را به چالش می‌کشد:

الف) لیبرالیسم آموزه‌ای عام‌گراست و بنابراین متعهد به اجتماع جهان شمول بشری است که فراتر از احساس یگانگی با اجتماع دولت - ملت و عضویت در آن است.

ب) مفاهیم لیبرالی وابستگی متقابل و جامعه جهانی حاکی از آن است که در جهان معاصر مرزهای میان

دولت‌ها به شکلی فزاینده نفوذپذیر می‌شوند. (مشیرزاده ۱۳۸۴)

با دقت در اصول نظریات لیبرالیستی روابط بین الملل می توان دریافت که همکاری میان دولت ها در این نظریات از اهمیت ویژه ای برخوردار است. علل شکل گیری همکاری و انگیزه تداوم آن در جریان های مختلف لیبرالیسم تا حدی متفاوت است که در ادامه آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

- جریان های لیبرالیسم

موضع کلی لیبرالیسم درباره روابط بین الملل را هافمن به شکل زیبایی بیان کرده است. از منظر او "جوهر (بیلیس ۱۳۸۴) اگر چه لیبرال ها پیرامون مسائل لیبرالیسم خویشتن داری، میانه روی، مصالحه و صلح است". بنیادین روابط بین الملل اشتراک دارند، اما تفاوت هایی نیز با یکدیگر دارند. بر مبنای همین تفاوت ها، لیبرالیسم به گونه های مختلفی تقسیم شده است. دیوید بالدوین چهار قرائت از لیبرالیسم را شناسایی کرده است که بر روابط بین الملل امروزین تأثیر گذارند. جمهوری خواه، جامعه شناختی، نهادگرایی لیبرال و بازرگانی.

^۳ معتقد است که دولت های دموکراتیک بیشتر تمایل دارند تا حقوق شهروندان خود لیبرالیسم جمهوری خواه را رعایت کنند و برای جنگیدن با همسایه های دموکراتیک خود چندان متمایل نیستند. در پژوهش های معاصر این دیدگاه به عنوان نظریه صلح دموکراتیک ارائه می شود.

^۴، اندیشه اجتماع و فرآیند وابستگی متقابل عناصر مهمی را تشکیل می دهند. با در لیبرالیسم جامعه شناختی افزایش فعالیت های فراملی، افراد در سرزمین های دور به یکدیگر مرتبط می شوند و دولت های آنها بیشتر به یکدیگر وابسته می شوند، در نتیجه برای دولت ها عملکرد یکجانبه و پرهیز از همکاری با کشورهای همسایه سخت تر و پرهزینه تر خواهد بود. هزینه جنگ و دیگر رفتارهای نامقبول برای همه دولت ها افزایش می یابد و در نتیجه یک جامعه صلح آمیز بین المللی ساخته می شود. بسیاری از فرضیه های لیبرالیسم جامعه شناختی در ادبیات معاصر جهانی شدن که با فرهنگ عمومی و جامعه مدنی سر و کار دارد، ارائه گردیده است. بیشتر ادبیات جهانی

^۳ Republican Liberalism

^۴ Sociological liberalism

شدن بر این نظر استوار است که جهانی شدن فرآیندی فراملی است و جوامع پژوهشگران، تولیدکنندگان، مصرف کنندگان، موسیقی دانان، هنرمندان، فعالان و دیگرانی را تشکیل می‌دهد که از مرزهای کشورها عبور می‌کنند.

° به عنوان مهمترین جریان نظری لیبرالی در روابط بین الملل به نهادگرایی لیبرال یا نهادگرایی نئولیبرال اعتقاد بسیاری از پژوهشگران چالش‌های مهمی برای تفکر رئالیستی و نئورئالیستی به وجود آورده است. ریشه‌های این قرائت از نئولیبرالیسم به تحقیقات همگرایی کارکردگرا در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ و مطالعات همگرایی منطقه‌ای دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد. این مطالعات نشان می‌دادند که راه رسیدن به صلح و پیشرفت این است که دولت‌های مستقل منافع خود را تقسیم کنند و حتی به منظور ایجاد جوامع یکپارچه و تقویت رشد اقتصادی یا واکنش به مسائل منطقه‌ای بخشی از حاکمیت خود را واگذار کنند.

نسل سوم پژوهش نهادگرایی لیبرال، فراملی‌گرایی و وابستگی پیچیده متقابل دهه ۱۹۶۰ بود. به اعتقاد نظریه‌پردازان نهادگرا، جهان به دلیل بازیگرانی که در تعاملات بین‌المللی درگیرند و اینکه این بازیگران به یکدیگر وابسته‌تر شده‌اند، بیشتر حالت تکثرگرا پیدا کرده است. وابستگی متقابل پیچیده، دنیایی را ترسیم می‌کند که دارای چهار مشخصه است:

۱- ارتباط روزافزون بین دولت‌ها و بازیگران غیر دولتی

۲- دستور کار جدید موضوعات بین‌المللی بدون تمایز بین سیاست عالی و دانی

۳- شناسایی مجاری متعدد بین بازیگران، ورای مرزهای ملی.

۴- کاهش تأثیر نیروی نظامی به عنوان ابزار حکومت‌داری. پژوهشگران وابستگی پیچیده متقابل، معتقدند که جهانی شدن، پیوندها و مجاری تعامل و تعداد به هم پیوستگی را افزایش داده است (مشیرزاده ۱۳۸۴).

° Liberal Institutionalism or Neo- Liberal Institutionalism.

اساس این ایده، این است که افزایش وابستگی متقابل اقتصادی موجب ایجاد روابط مسالمت‌آمیز میان دولت‌ها می‌گردد، ایده ای که یکی از عناصر اصلی تئوری لیبرال در روابط بین‌الملل بوده است. ریشه‌های فلسفی این ایده را می‌توان در نوشته‌های مونتسکیو، کانت و لیبرال‌های دو قرن اخیر همچون اسمیت، کوبدن، آنجل، شومپیتر و در دهه‌های اخیر، میترانی و روزکرانس دید. همه اینان به ایجاد صلح از طریق تجارت اعتقاد داشتند (Cnneider ۲۰۰۶, ۱۲۸).

از دیگر جریان‌های لیبرالیستی که بر نقش تجارت در همکاری میان دولت‌ها تاکید ویژه ای می‌کند، از تجارت آزاد و اقتصاد بازار یا سرمایه‌داری به عنوان شیوه‌ای نهد، لیبرالیسم بازرگانی است. لیبرالیسم بازرگانی برای دستیابی به صلح و توسعه یاد می‌کند.

از منظر لیبرالیسم بازرگانی رفتار دولت‌ها چه به صورت فردی و چه در اشکال جمعی و مجموعه‌ای بر پایه انگیزه‌های اقتصاد و بازار قرار دارد. به طور کلی لیبرالیسم بازرگانی معتقد است که تغییر در ساختار اقتصاد داخلی کشورها و نیز اقتصاد جهانی، هزینه- فایده مبادلات اقتصادی فراملی را دچار تغییر می‌سازد و این تغییر به نوبه خود به دولت‌ها در جهت فراهم ساختن شرایط انجام چنین مبادلاتی از طریق سیاست‌های اقتصادی و امنیتی مناسب، فشار وارد می‌کند.

در واقع استدلال کانونی لیبرالیسم بازرگانی این است که تجارت چشم‌انداز درگیری و تضاد را کاهش می‌دهد، زیرا سطح بالای تجارت، هزینه‌های درگیری را افزایش می‌دهد. البته تأثیر تجارت بر هزینه درگیری بستگی به جانشین‌پذیر بودن یا نبودن کالاها، عرضه کنندگان و مصرف کنندگان دارد. به عبارت روشن‌تر هنگامی که صادر کنندگان و یا وارد کنندگان آگاه، قادر به یافتن بازارهای بدیل باشند، تجارت نقش چندانی در کاهش درگیری ایفا نمی‌کند. البته یافتن بازارهای بدیل در مورد کالاهای صنعتی بسیار مشکل است، زیرا کیفیت آنها به شدت وابسته به کشور سازنده آنهاست. به عنوان مثال کالاهای کشاورزی و کالاهایی که با

⁷ Commercial Liberalism

تکنولوژی سطح پایینی ساخته شده‌اند را به آسانی می‌توان از بازارهای مختلف تهیه کرد، اما در مورد تجارت . (Press, ۲۰۰۶) انرژی، برخی مواد کانی و معدنی و نیز فناوری‌های بسیار پیشرفته تغییر بازار بسیار مشکل است

یکی دیگر از استدلال‌های بنیادین لیبرالیسم بازرگانی آن است که بازرگانی بین‌المللی باعث شکل‌گیری یک طبقه اجتماعی می‌گردد که منافع بسیار مهمی در حفاظت و پیشبرد علائق اقتصادی خود دارند. تجار تأثیرات مهمی بر صلح یا درگیری می‌گذارند، زیرا این دو پدیده در افزایش یا کاهش ثروت آنان تأثیر می‌گذارند. در سطحی کلی‌تر، روزکرانس معتقد است که تجارت، شهروندان را در معرض ایده‌ها، کالاها و افراد خارجی قرار می‌دهد و باعث می‌شود تا آنها را به عنوان دشمن خود تلقی نکنند (روزکرانس ۱۳۸۴).

با تداوم چنین روندی، منفعی که بازیگران قدرتمند بخش خصوصی از اینگونه تعاملات کسب می‌کنند، پیوسته افزون‌تر می‌گردد و این بازیگران نیز دولت را تحت فشار قرار می‌دهند که راه را هر چه بیشتر برای چنین تعاملاتی هموار سازد. نورمن آنجل معتقد است که گسترش تجارت به گونه‌ای بنیادین، محاسبات هزینه - فایده در مسأله جنگ را دچار تغییر می‌سازد و تا حد زیادی امکان‌پذیری جنگ را از میان می‌برد.

روز کرانس استدلال می‌کند که در دوران مدرن، ثروت و رفاه از طریق تجارت و نه از طریق فتح سرزمین‌ها، حاصل می‌گردد. از منظر او پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای پیشرفته و پیشتاز آنها، ژاپن و آلمان به جای اعمال کنترل بر سرزمین و قلمرو، تلاش خود را صرف افزایش سهم خود در تجارت جهانی نمودند. در آن مقطع زمانی، جابه‌جایی کالاها بیشتر از سرمایه و نیروی کار بود و قاعده بازی بر فروش هر چه بیشتر در بیرون از مرزها استوار بود. اینک که سرمایه بیشتر از هر چیز قابلیت جابه‌جایی یافته است، ملل پیشرفته به این نتیجه رسیده‌اند که صادرات نیز تنها ابزار رشد اقتصادی نیست؛ بلکه به جای صادرات می‌توان در بازارهای سرزمین‌های دور دست مبادرت به تولید نمود. هر اندازه که تولید صنایع داخلی بیشتر در خارج از مرزها صورت می‌گیرد، ارزش سرزمین از پدیده‌هایی چون فن‌آوری، دانش و سرمایه‌گذاری مستقیم، کمتر شده و کار ویژه کشور هر چه بیشتر باز تعریف می‌شود. کشور دیگر همسان با عصر مرکانتلیسم بر منابع، اعمال کنترل نمی‌کند؛ بلکه با

صاحبان سرمایه و نیروی کار خارجی و بومی در مقام گفتگو برآمده تا آنها را به فضای اقتصادی خود جلب نماید و از این راه بر رشد خویش بیافزاید. هم اینک راهبرد اقتصادی یک کشور دست کم به اندازه راهبرد نظامی آن اهمیت یافته است؛ اینک سفیران کشورها به نمایندگان بازرگانی خارجی و سرمایه‌گذاری تغییر صورت داده‌اند. امروز، بازرگانی و سرمایه‌گذاری خارجی همسان با امور سیاسی و نظامی در دو دهه پیش، مستلزم توجه فرماندهی و اجرایی است. (روزکرانس ۱۳۸۴)

مدافعان "صلح لیبرال" معتقدند که وابستگی متقابل اقتصادی یکی از عناصر کلیدی است که به واسطه آن می‌توان صلح میان دولت‌های لیبرال را توضیح داد.

البته تئوری لیبرالیسم بازرگانی پیش‌بینی نمی‌کند که انگیزه‌های اقتصادی به طور خودکار موجب همه‌گیر شدن تجارت آزاد و صلح در سطح جهان می‌شود. - پیش‌بینی‌ای که لیبرالیسم را در ردیف ایدئولوژی‌های اتوپیایی قرار می‌دهد - بلکه تأکید دارد که گسترش تعاملات اقتصادی و تجاری میان دولت‌ها، راهی مناسب برای کاهش هر چه بیشتر شانس جنگ در سیاست بین‌الملل است.

بنابراین می‌توان گفت که امکان همکاری در سطوح منطقه‌ای و جهانی و به تبع آن همگرایی منطقه‌ای ریشه در سنت نظریه پرداز لیبرالی دارد و برای فهم آن باید به مفاهیم و مفروضه‌های این سنت توجهی ویژه داشت. در واقع دیدگاه‌های نظری که در مورد منطقه‌گرایی و همگرایی منطقه‌ای، بویژه در دوران پسا جنگ سرد تبیین شده، بر پایه این مفروضه‌ها شکل گرفته است.

ب- رویکردهای نظری به همگرایی منطقه‌ای

همانگونه که اشاره شد، رویکردهای نظری به همگرایی منطقه‌ای ریشه در ادبیات نظری لیبرالیستی روابط بین به طور کلی منطقه‌گرایی معطوف به تعمیق و گسترش فرایندهای همکاری الملل دارد. در این چارچوب اقتصادی و سیاسی میان دولت‌ها و سایر بازیگران در یک منطقه جغرافیایی خاص است؛ گرچه تجلی این مفهوم

در جهان واقع، عمدتاً در بسط همکاری‌های تجاری بوده است. در تعاریفی که از منطقه ارائه شده و نسبت به آن اجماع نسبی وجود دارد آن را با ترکیبی از شاخص‌هایی چون قرابت جغرافیایی، تعاملات گسترده، چارچوب‌های نهادی و هویت‌های فرهنگی مشترک تعریف می‌کنند. امری که همه تعاریف منطقه به آن تأکید دارند، آنکه این مفهوم پویاست و تعاریف مناطق بر اثر تحولاتی که در آنها رخ می‌دهد، دچار تغییر می‌گردد. اصطلاح منطقه‌گرایی نیز معطوف به بررسی و پایش این جنبه‌های دینامیک همکاری‌های منطقه‌ای است که در رشد تعاملات اقتصادی و اجتماعی و شکل گرفتن هویت و آگاهی منطقه‌ای تجلی می‌یابد. در واقع منطقه‌گرایی محصول افزایش جریان تبادل کالاها و ایده‌ها و تعامل مردم در درون یک موجودیت خاص است که به گونه‌ای روزافزون منسجم‌تر می‌گردد.

برای فهم تطور نظری ادبیات منطقه‌گرایی باید به چهار مفهوم و نیز رابطه این مفاهیم با یکدیگر عنایتی ویژه داشت: این چهار مفهوم عبارتند از وابستگی متقابل، عملگرایی، منطقه‌گرایی و جهانی شدن. مفهوم همگرایی از ابتدای دهه ۱۹۵۰ و در پی تغییراتی که در نظم منطقه‌ای اروپای غربی پدیدار شد، در ادبیات روابط بین‌الملل رواج یافت. با رواج این مفهوم به تدریج نظریه‌پردازی‌هایی در مورد آن صورت گرفت و به ویژه با کارهای افرادی چون دیوید میتزانی، کارل دویچ و ارنست هاس که تحت عنوان مکتب کارکردگرایی از آنان یاد می‌شود، ادبیات وابستگی متقابل به بخش مهمی از نظریه روابط بین‌الملل تبدیل شد و از آن هنگام تاکنون نیز یکی از موضوعات داغ این رشته بوده است. در این چارچوب همگرایی اساساً یک فرایند است که شاخصه‌های آن را به صورت ذیل می‌توان برشمرد:

-اقدامات منظم و گسترده برای افزایش همکاری میان دولت‌ها

-انتقال تدریجی اقتدار (ملی) به نهادهای فراملی

-همگونی تدریجی ارزشی

-حرکت به سمت تشکیل جامعه مدنی جهانی و شکل‌دهی به نوع جدیدی از جامعه سیاسی

در چارچوب نظریات همگرایی، عالی‌ترین مرحله همگرایی تشکیل دولتی جهانی است که اقتدار دولت‌ها به آن داده شده باشد. فاصله وضع موجود در هر دوره‌ای با وضعیت موعودی که این نظریات ترسیم کرده‌اند، در واقع شاخصی است که به واسطه آن می‌توان پیشرفت فرایند همگرایی را مورد سنجش قرار داد. به لحاظ نظری، دو سطح از همگرایی در روابط بین‌الملل می‌تواند وجود داشته باشد؛ یکی همگرایی سطح سیستمی که معطوف به فرایندی است که طی آن دولت‌ها بخشی از قدرت تصمیم‌سازی خود در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی را به نهادهای فراملی که در پهنه جهانی اقتدار دارند، تفویض می‌کنند. سازمان ملل، مهمترین نمونه چنین همگرایی‌ای است؛ گرچه هنوز به دولت‌ها پاسخگوست. سطح دوم همگرایی، معطوف به منطقه است و هنگامی رخ می‌دهد که تعدادی از دول که با یکدیگر قرابت جغرافیایی دارند، برای شکل‌دهی به یک اتحادیه اقتصادی و سیاسی فدرال گرد هم می‌آیند.

مفهوم دیگری که با موضوع منطقه‌گرایی و ادبیات این حوزه پیوندی تنگاتنگ دارد، وابستگی متقابل است. وابستگی متقابل، وضعیتی در روابط دوجانبه است که در آن هزینه‌های قطع روابط یا کاهش تعاملات میان^۲ و آسیب‌پذیری طرفین برای هر دو طرف تقریباً یکسان باشد. وابستگی متقابل دارای دو جنبه است: حساسیت^۱. حساسیت معطوف به میزان حساس بودن هر یک از دو طرف به تغییری است که در دولت دیگر رخ می‌دهد. آسیب‌پذیری به توزیع هزینه‌های ناشی از واکنش دولت‌ها به تغییرات در روابط دوجانبه یا روابط دارای وابستگی متقابل معطوف است. به عنوان مثال ممکن است دو دولت به یک میزان نسبت به قیمت نفت حساس باشند اما میزان آسیب‌پذیری آنان متفاوت باشد. یکی از آنان ممکن است به راحتی سوخت‌های جایگزین را مورد مصرف قرار دهد ولی دیگری در این مسیر متحمل هزینه‌های بسیار گردد.

^۲ - sensitivity

^۱ - vulnerability

^۹ که از سوی بازیگران غیردولتی و منطقه‌گرایی می‌تواند در دو فرایند متفاوت رخ دهد: منطقه‌گرایی از پایین بویژه با اراده شرکت‌ها برای سرمایه‌گذاری در درون منطقه خود و نیز با تعامل رشد یابنده مردم یک منطقه با ^{۱۰} که با اقدامات سیاسی دولت‌ها برای ایجاد واحدهای منطقه‌ای یکدیگر رخ می‌دهد و منطقه‌گرایی از بالا منسجم و اتخاذ سیاست‌های مشترک در چارچوب این واحدها، شکل می‌گیرد.

با گسترش سریع منطقه‌گرایی در سالیان اخیر برخی بر این باورند که این فرایند وارد دوران دوم خود شده است که با دوره اول آن که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، تفاوت‌هایی دارد. از این منظر با افول هژمونی آمریکا، پایان جنگ سرد، خیزش منطقه آسیا - پاسفیک و استراتژی‌های توسعه صادرات محور کشورهای در حال توسعه، شرایط بین‌المللی و به تبع آن موج دوم منطقه‌گرایی را از ویژگی‌های متمایزی برخوردار ساخته است.

با رشد موج دوم منطقه‌گرایی، بحث‌های بسیاری پیرامون تأثیر آن بر آینده نظام بین‌الملل به ویژه روند چندجانبه‌گرایی در جهان پدید آمده است. در واقع به موازاتی که منطقه‌گرایی به پیش رفته و ابعاد جدیدی می‌یابد، رابطه آن با چندجانبه‌گرایی، ابعاد پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. برخی معتقدند که این دو روند دچار تعارض خواهند شد و برخی دیگر آنان را موازی یکدیگر می‌دانند. در واقع یکی از پرسش‌های اساسی سیاست بین‌الملل در وضعیت کنونی معطوف به نسبت این دو روند است: اینکه آیا منطقه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی با ^{۱۱} (یا اینکه منطقه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی را به حاشیه خواهد راند) یکدیگر رشد خواهند کرد (منطقه‌گرایی باز ^{۱۲}) منطقه‌گرایی بسته

با پایان جنگ سرد و اوج‌گیری روند منطقه‌گرایی در مناطق مختلف جهان، بار دیگر تبیین نظری این تحول از حاشیه به متن ادبیات روابط بین‌الملل راه یافت. در واقع پایان جنگ سرد، نظام بین‌الملل را وارد نظم کاملاً

^۹.regionalism from below

^{۱۰}.regionalism from above

^{۱۱}.open regionalism

^{۱۲}.closed regionalism

متفاوتی ساخت؛ نظمی که در ترکیب با فرایند جهانی شدن، زمینه را برای گسترش فرایند همگرایی فراهم آورد. از همین روست که از ابتدای دهه ۱۹۹۰، شاهد گسترش این روند در قالب‌هایی چون نفتا، اپک و همچنین گسترش آسه‌آن و سایر سازمان‌ها هستیم.

برخلاف موج اول نظریه‌پردازی پیرامون همگرایی که تأکید اصلی آن بر مسائلی همچون دولت‌ها، حاکمیت و تنگنای امنیتی بود، در موج دوم، مسائل جدیدی مورد بررسی واقع شد. در این موج، اشکال مختلف همکاری فراملی و تبادلات فرامرزی با رویکرد مقایسه‌ای، تاریخی و چندجنبه‌ای در کانون نظریه‌پردازی قرار گرفت. نظریه‌پردازان موج دوم معتقدند که باید چارچوبی گسترده‌تر برای درک و تحلیل مناطق و فرایندهای منطقه‌ای به کار بست و نه تنها به عوامل سیاسی و اقتصادی بلکه به جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی نیز توجه داشت و^{۱۳} گسترده‌تر بین‌المللی درک کرد. از منظر آنان از آنجا که موج جدید منطقه‌گرایی منطقه‌گرایی را در یک متن واجد پیوندهای وثیقی با جهانی شدن است از این رو تحلیل آن بدون توجه به فرایند جهانی شدن امکانپذیر نیست.

به بیان دیگر در موج دوم نظریه‌پردازی منطقه‌گرایی، دولت محوری کنار گذاشته شده و منطقه‌گرایی‌های گوناگون مورد تبیین نظری قرار گرفته است. به طور مشخص دو نوع منطقه‌گرایی در این موج نظریه‌پردازی^{۱۴} . منطقه‌گرایی رسمی، گونه‌ای از^{۱۵} و منطقه‌گرایی غیررسمی مورد تبیین قرار گرفت: منطقه‌گرایی رسمی همگرایی منطقه‌ای است که با محوریت دولت‌ها و تصمیمات سیاسی و چانه‌زنی‌های آگاهانه آنان صورت اما منطقه‌گرایی غیررسمی به وسیله پویایی‌های اقتصادی، می‌گیرد. به بیان دیگر، منطقه‌گرایی از بالاست. اجتماعی و سیاسی حاصل می‌شود. پویایی‌هایی که معطوف به ایجاد یک محیط فراملی برای تعامل بازیگران

^{۱۳} - context

^{۱۴} Formal regionalism

^{۱۵} .informal regionalism

نکته پراهمیت آنکه عبور از دولت محوری و نگاه به دولت به عنوان یک بازیگر در میان انبوه غیردولتی است. بازیگران در روند منطقه‌گرایی نوین در قالب رویکرد متدلوژیک پلورالیستی، نظریه‌پردازی شده است.

¹⁷ است. به یکی از رویکردهای اصلی نظری در موج دوم نظریه‌پردازی پیرامون منطقه‌گرایی، تکوین‌گرایی طور کلی تکوین‌گرایان، تبیین عقل‌گرایانه از روابط بین‌الملل را که در آن بازیگران تنها بر مبنای عقلانیت (محاسبه هزینه - فایده مادی) عمل کرده و پیش از هر اقدام به محاسبه هزینه - فایده آن می‌پردازند را مورد نقد قرار داده‌اند. آنان این رویکرد هم‌گرایانه به روابط بین‌الملل که بر مبنای آن فرایندهای منطقه‌ای و همکاری‌های بین‌المللی بر مبنای منافع استراتژیک و دستاوردهای نسبی توضیح داده می‌شوند را به طور کلی رد کرده و استدلال می‌کنند که منافع و اولویت‌های بازیگران از طریق فرایندهای تعاملی تعیین می‌شود. به بیان از منظر تکوین‌گرایان منافع بازیگران مشارکت‌کننده در روند بهتر، به طور اجتماعی برساخته می‌شوند. منطقه‌گرایی از پیش تعیین شده و ایستا نیست. بلکه در این روند و در پی تعامل آنان با یکدیگر شکل گرفته و تغییر می‌کند.

موضوع مهم دیگری که در تبیین تکوین‌گرایانه از منطقه‌گرایی و شکل‌گیری یک منطقه اهمیت دارد، هویت است. هویت در ساده‌ترین تعریف، عبارت از فهم خود در رابطه با دیگری است و معطوف به ویژگی‌هایی است که یک فرد را از دیگران متمایز می‌سازد. هویت به سؤالاتی از قبیل مارکیستیم؟ ما چه کسی نیستیم؟ پاسخ ¹⁸ شکل می‌گیرد. از این منظر، سیاست‌ها و می‌دهد. احساس هویت به عنوان یک برساخته اجتماعی در متن اقدامات بازیگران از تصویری که از هویت و منافع ملی خود دارند، متأثر می‌گردد. در این مسیر، اینکه بازیگران به یک گروه وابسته باشند، به تدریج باعث می‌شود منافع ملی و اولویت‌های استراتژیک آنان بازتعریف گردد. تکوین‌گرایان معتقدند که نظام بین‌الملل و نیز نظام‌های منطقه‌ای، برساخته‌های اجتماعی - سیاسی هستند که از تعاملات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و استراتژیک شکل گرفته و به واسطه تعاملات جمعی، جهت‌دهی

Constructivism ¹⁷

¹⁸ - context

می‌شوند. در این چارچوب، بازیگران تنها در پی اهداف مادی نیستند. بلکه انگیزه‌های هنجاری و ایدئولوژیک و نیز هویت آنان، الهام بخش آنان است و اساساً نهادهایی مانند اتحادیه اروپا و آسه‌آن، مستظهر به اصول، هنجارها و هویت‌های مشخصی هستند. به بیان بهتر مرکز ثقل رویکرد تکوین‌گرایی در بحث منطقه‌گرایی این نکته است که تعاملات اجتماعی تأثیرات دگرگون‌کننده‌ای بر منافع و هویت‌ها دارد. در این چارچوب، یکی از کارکردهای اساسی منطقه‌گرایی، ایجاد اعتماد و روابط دوستانه میان بازیگران است و در اثر این کارکرد منافع و اولویت‌های آنان و نیز نگاهشان به یکدیگر دگرگون می‌گردد.

¹⁴، یکی دیگر از رویکردهای نظری است که در دوران موج دوم منطقه‌گرایی تلاش نظریه مجموعه امنیتی کرده تا این تحول را مورد تدقیق و تبیین نظری قرار دهد. این نظریه گرچه از هسته سخت رئالیستی برخوردار است، اما از ایده‌های لیبرالی همچون اجتماع امنیتی نیز در تحلیل خود بهره می‌گیرد. نقطه آغاز این نظریه این مفروضه است که امنیت بین‌الملل یک امر رابطه‌ای است و قدرت نسبی از قدرت مطلق اهمیت بیشتری دارد. نکته پراهمیت از منظر این رویکرد، آن است که چگونه دولت‌ها و جوامع به واسطه آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدات به یکدیگر مرتبط می‌شوند. از این منظر، امنیت و ناامنی با قرابت جغرافیایی در پیوند است. زیرا وابستگی متقابل امنیتی در میان کشورهای واقع در یک مجموعه امنیتی، بسیار عمیق‌تر از وابستگی آنان با دولت‌های بیرون از این مجموعه است. بر این مبنا، مجموعه امنیتی عبارت از "مجموعه‌ای از دولت‌هاست که تصورات و دغدغه‌های عمده امنیتی آنان به گونه‌ای به هم مرتبط است که معضلات امنیتی‌شان را منفک از یکدیگر نمی‌توان به گونه‌ای معقول تحلیل و حل کرد". در نظریه مجموعه‌های امنیتی، دو متغیر اهمیت دارند: موازنه قدرت و الگوهای دوستی و دشمنی میان دولت‌های واقع در یک منطقه. از این منظر، منطقه‌گرایی را می‌توان بر مبنای وابستگی‌های متقابل امنیتی در چارچوبی جغرافیایی توضیح داد.

¹⁴ Security complex theory

در مجموع، در مطالعات مربوط به موج دوم منطقه‌گرایی، کانون تحلیل بر طیف گسترده‌تری از بازیگران دولتی و غیردولتی قرار گرفته است. در این مطالعات، پیوند منطقه‌گرایی با نظم بین‌المللی از یک سو و فرایند جهانی شدن از دیگر سو مورد تأکید قرار گرفت. این تأکید از آن رو بود که در موج اول نظریه‌پردازی پیرامون همگرایی منطقه‌ای، عمدتاً به عوامل داخلی تأثیرگذار بر فرایند همگرایی توجه شد و نقش عوامل بیرونی، به ویژه تحولات نظم بین‌المللی بر این فرایند مورد توجه چندانی واقع نشد، حال آنکه ساختار نظام بین‌الملل و فرایندهای سیاست بین‌الملل، آنگونه که در مطالعات موج دوم اثبات شد، تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر روند همگرایی می‌گذارند.

نظم بین‌المللی که در ساده‌ترین تعریف، معطوف به نوع سامان‌یافتگی سیاست بین‌الملل است می‌تواند فرایند منطقه‌گرایی را تسهیل کرده و یا آن را محدود سازد. نظم بین‌المللی دوران جنگ سرد و پس از آن این دو تأثیر را به خوبی نشان می‌دهند. در دوران جنگ سرد، متأثر از فضای ایدئولوژیک حاکم بر سیاست بین‌الملل و تقسیم جهان به دو اردوگاه کاملاً متمایز، طبیعتاً همگرایی منطقه‌ای فقط با خواست و ارده یکی از ابرقدرت‌ها و در جهت ایدئولوژی آن تا حدی امکانپذیر بود. اما با فروپاشی شوروی و تغییر نظم بین‌المللی، شرایط برای پیشبرد همگرایی منطقه‌ای فراهم شد و این فرایند از رشد سریعی برخوردار گشت.

از دیگر سو، فرایندهای بین‌المللی نیز تأثیرات مهمی بر روند منطقه‌گرایی می‌گذارند؛ امری که در موج دوم نظریه‌پردازی پیرامون این حوزه، مورد توجه قرار گرفت. فرایند جهانی شدن به عنوان مهمترین فرایند بین‌المللی در دوران پسا جنگ سرد از طرق مختلف بر روند همگرایی تأثیر گذاشته است. جهانی شدن از یک سو تهدیدات را جهانی کرده و قدرت دولت را در مواجهه با آنها به چالش کشیده و از دیگر سو، وابستگی متقابل میان کشورها را تعمیق بخشیده است. جهانی شدن تهدید و تعمیق وابستگی متقابل میان دولت‌ها، طبیعتاً مسیر همگرایی را تسهیل کرده زیرا همکاری و هماهنگی بیش از پیش به اولویت استراتژیک کشورها بدل شد و امنیت جمعی بر سایر شیوه‌های تأمین امنیت برتری یافت. افزون بر این، اگرچه جهانی شدن بقاء دولت را با تهدید جدی مواجه

^{۱۹} به نکرده، اما شیوه حکمرانی را دچار تغییر ساخته است. در این راستا، برخی سخن از حکمرانی پسا حاکمیت

میان می‌آورند که شاخصه آن، افزایش نقش و جایگاه بازیگران فراملی و فراملی در حوزه حکمرانی است؛ حوزه‌ای که سابقاً مختص و منحصر به دولت‌ها بود. در مجموع می‌توان گفت که منطقه‌گرایی و جهانی شدن مقوم و مکمل یکدیگرند و آنگونه که تحولات پسا جنگ سرد نشان داده است، این دو در مسیر تقویت یکدیگر حرکت کرده‌اند.

به طور کلی پیرامون رابطه منطقه‌گرایی و جهانی شدن، دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است. برخی معتقدند این دو از سه طریق با یکدیگر در پیوندند:

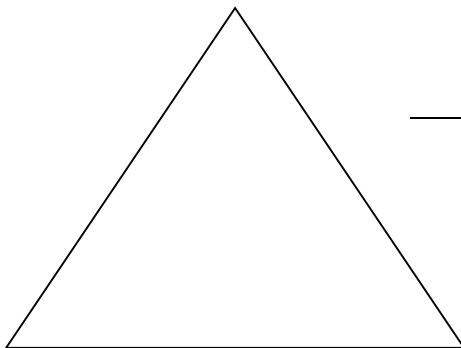
- منطقه‌گرایی، بازتولید حکمرانی جهانی در سطح منطقه‌ای است و به وارد کردن بازیگران منطقه‌ای به اقتصاد جهانی کمک می‌کند.

- منطقه‌گرایی می‌تواند به مثابه سدی در مقابل فرایند جهانی شدن برای حفظ برخی ترتیبات خاص اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که به طور فردی حفظ آنها در برابر جهانی شدن دشوار است، عمل کند.

- منطقه‌گرایی می‌تواند معضلات ملی و فراملی ناشی از فرایند جهانی شدن را بدون مقاومت در برابر آن یا رد آن، مورد بررسی و حل و فصل قرار دهد.

^{۲۰} صحنه بزرگ‌تر روابط بین‌الملل دیده شده بنابراین در موج دوم، می‌توان گفت که منطقه‌گرایی در متن است و به شکل ذیل با نظم بین‌المللی و فرایند جهانی شدن پیوند یافته است.

منطقه‌گرایی



^{۱۹} .post sovereign governance

^{۲۰} - context

جهانی شدن

نظم بین‌المللی

در این چارچوب، نظام بین‌الملل که شدیداً تحت تأثیر نیروهای جهانی شدن قرار دارد، نه تنها فضای ملی، بلکه فضای منطقه‌ای را نیز بازتعریف نموده است.

در ادبیات موج دوم منطقه‌گرایی، دیگر منطقه صرفاً بر اساس عنصر سرزمین و قرابت جغرافیایی تعریف نمی‌گردد و عناصر جدیدی نیز مدنظر قرار گرفته‌اند. برخی با شاخص‌هایی چون تعاملات متقابل، تشابه نگرش‌های بازیگران و ارزش‌ها و تجارب مشترک، منطقه‌گرایی را تعریف می‌کنند. دیگرانی برای منطقه بودن یا^{۲۱}، پنج درجه را برشمرده‌اند: شدن

۱- منطقه به عنوان واجد جغرافیایی

۲- منطقه به عنوان سیستم اجتماعی که در درون آن روابط فراملی و فروملی بین بازیگران مختلف برقرار می‌گردد. این روابط به یک مجموعه امنیتی شکل می‌دهد که در آن بازیگران به لحاظ امنیتی به یکدیگر وابسته می‌گردند.

۳- منطقه به عنوان محل تجلی همکاری‌های سازمان یافته در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا نظامی

۴- منطقه به عنوان "جامعه مدنی". با این تعریف منطقه هنگامی شکل می‌گیرد که چارچوب‌های نهادینه موجبات تسهیل ارتباطات اجتماعی و ترویج همگونی ارزشی را در سراسر منطقه فراهم آورند.

^{۲۲} یا بین‌المللی، برخوردار از حقوق و هویت خاص، دارای ۵-مناطق می‌توانند به عنوان بازیگران جمعی

قابلیت‌های یک بازیگر و میزان معینی از مشروعیت و ساختارهای تصمیم‌ساز، بروز و ظهور یابند.

در واقع نظریه پردازان موج دوم منطقه‌گرایی می‌پذیرند که دولت‌ها همچنان بازیگران کلیدی در شکل‌دهی به مناطق هستند. با این وجود، منطقه‌گرایی را یک فرایند چندوجهی و چند-بازیگری دانسته و در تحلیل آن، به بازیگران غیردولتی نیز توجهی ویژه دارند. از منظر آنان مرزهای منطقه، سیال و نفوذپذیر است. مناطق در وهله اول و اغلب برساخته‌های تصویری هستند که بر مبنای تعاملات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و نیز بازیگرانی که درگیر در این تعاملات هستند، شکل می‌گیرند. این بازیگران و نوع تعاملات آنان در فضاهای خاص، تحول و تکامل می‌یابند.

^{۲۳} به بیان دیگر در موج دوم نظریه‌پردازی در مورد منطقه‌گرایی به جای تلاش جهت ایجاد یک نظریه کلان در مورد منطقه‌گرایی، تنوع منطقه‌گرایی مورد قبول واقع شد و نسبت به موج اول، تأکید بسیار کمتری بر نقش دولت صورت گرفت. افزون بر این، با ورود تکوین‌گرایان، تأکید بسیار بیشتری بر اهمیت هنجارها، ایده‌ها و هویت‌ها در شکل‌دهی به منطقه، صورت گرفت. بالاخره در موج دوم، ارتباط نزدیک میان منطقه‌گرایی با محیط ^{۲۴} در تحلیل بیرونی، به ویژه فرایند جهانی شدن و نظم بین‌المللی مورد توجه واقع شده و متن تاریخی منطقه‌گرایی مورد تأکید قرار گرفت.

آسیا و نظریات همگرایی

با دقت در مفروضه‌های اساسی نظریات تبیین شده در مورد همگرایی می‌توان نظریاتی را که در موج دوم در این حوزه تبیین شده است را واجد توانایی بیشتری برای توضیح فرایند همگرایی در آسیا دانست. همانگونه که

^{۲۲} collective

^{۲۳} - Grand Theory

^{۲۴} - Historical Context

اشاره شد، در موج دوم نظریات همگرایی به متغیرهای مختلفی در شکل‌گیری و تداوم روند همگرایی توجه شده است، متغیرهایی که می‌توان آنها را در سه سطح تحلیل خرد، ملی و کلان دسته‌بندی کرد. به بیان دیگر در این موج نظریه پردازی به نظام بین‌الملل، ساخت قدرت و فرایندهای آن، دولت‌ها و نیز بازیگران فروملی توجه شده است که جملگی این متغیرها در تبیین روند همگرایی آسیایی از اهمیت تحلیلی برخوردارند.

در واقع به بیانی که در این نظریات به کار رفته، هر دو گونه منطقه‌گرایی رسمی و غیر رسمی را در روند همگرایی آسیایی می‌توان مشاهده کرد، بدان معنا که گرچه دولت‌ها نقش اصلی را در شکل‌دهی به روند همگرایی و تداوم آن در این منطقه ایفا کرده‌اند، اما به موازات آن و البته با اندکی تاخیر منطقه‌گرایی غیر رسمی نیز در این منطقه آغاز شده و تعمیق شده است. به بیان دیگر در وهله اول دولت‌های توسعه‌گرا در منطقه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل گرفتند و تاثیرات دگرگون‌کننده‌ای بر محیط اقتصادی منطقه گذاردند و به موازات آن و در اثر کنش این دولت‌ها تجارت و همکاری‌های اقتصادی در منطقه رو به افزایش گذارد و زمینه برای نقش‌آفرینی بازیگران فروملی فراهم شد.

کوتاه سخن آنکه برای تبیین نظری روند منطقه‌گرایی در آسیا باید به متغیرهای تاثیرگذار در هر سه سطح تحلیل توجه کرد. به این موضوع در فصول آینده بیشتر خواهیم پرداخت.

□ برای تبیین نگاه حقوقدانان بین المللی نسبت به مقوله حقوق بشر منابع بسیاری قابل رجوع است که به عنوان نمونه چند مورد معرفی می شود:
Adamantia Polis and Peter Schwab, Human Rights, New Perspectives, New Realities, ۲۰۰۰, Lynne Rienner Publishers.
- Jose A. Lindgren Alves. The Declation of Human Rights in Postmodernity, Human Rights Quarterly, No ۲, ۲۰۰۰. PP ۴۷۸-۵۰۰.

□□ نظریه حقوقی تقسیم بندی حقوق بشر به سه نسل را ابتدا حقوقدان همکار یوز سکو، آقای وا ساک مطرح کرد که بعدا از سوی بسیاری از حقوقدانان مورد رجوع و تاکید قرار گرفت و حتی طی سالهای اخیر از نسل چهارم حقوق بشر نیز سخن به میان آمد و مکتوبانی به همین عنوان منتشر شد، متقابلا برخی نیز عنوان نسل (Generation) را مفید ندانستند و نقدهایی بر آن وارد کردند. ضمنا به زبان فارسی چندی قبل کتابی در حیطه حقوق بشر همبستگی منتشر شد که قابل رجوع است:
امیر ساعد وکیل: «نسل سوم حقوق بشر» (حقوق همبستگی)، ۱۳۸۳، انتشارات مجد.